

جای‌گاه مردم در حکومت

پیران آزاد

حکومت‌ها به نسبت نقشی که مردم در تشکیل حکومت و جاری کردن اراده خود در حکومت دارند، از یک‌دیگر تفکیک شده و دسته‌بندی می‌شود. مرز بین استبداد و دموکراسی با همین معیار تعیین می‌شود و هم‌چنین محدود بودن یا گسترده بودن دموکراسی نیز وابسته به نسبت نقش مردم است. به عبارت بهتر به میزانی که مردم به حق خود در تعیین سرنوشت خود و اعمال قدرت سیاسی وقوف پیدا می‌کنند و با مبارزه آن‌را جاری کرده و نقش حق خود را بر ساختار قدرت سیاسی می‌زنند، استبداد عقب می‌رود و دموکراسی می‌بالد. و به همین ترتیب به میزانی که مردم علاوه بر این، دامنه حق خود را چنان گسترده می‌کنند که نه تنها تشکیل و تعیین حکومت را با اراده خود تحمیل می‌کنند، بلکه اداره حکومت و قدرت را مستقیماً در دست می‌گیرند و حق "تعیین‌کنندگی" را از حوزه زندگی سیاسی به حوزه زندگی اقتصادی نیز می‌کشانند، دموکراسی نیز از شکل محدود و ابتدائی خود به نوع وسیع و پیش‌رفته خود فرا می‌روید.

حداقل، صد سال از مبارزه مردم ایران برای جاری کردن حق خود بر قدرت سیاسی می‌گذرد. بعد از یک قرن که با چهار فراز مبارزاتی هم‌راه بود، هنوز کشور زیر سلطه حکومت استبدادی آن‌هم از بدترین انواع آن یعنی استبداد دینی است. اما این یک قرن بی‌داری و مبارزه و به ویژه حرکت بزرگ سال ۵۷ که دورافتاده‌ترین‌ها را هم تکان داد و به صحنه مبارزه مستقیم سیاسی کشاند، تأثیرهای عمیقی را چه در حوزه اندیشه سیاسی جامعه و حق‌طلبی مردم و چه در حوزه سیاسی رسمی مملکت داشته است. حالا به آسانی می‌توان دید که مردم مجالی به حرف و اندیشه‌ای که اندکی از دموکراسی و حق تعیین سرنوشت دور باشد نمی‌دهند. کالای استبداد در ایران هیچ خریداری ندارد. آخوندهای مستبد حاکم هم مجبورند جنس فاسد و تاریخ گذشته استبدادی خود را در پوششی عرضه کنند که به خیال آن‌ها، کنه آن دیده نشود. غافل از آن که بوی آلودگی آن‌ها چنان فضا را پر کرده که پوشیدنی نیست. به همین دلیل است که محمدرضا خاتمی دبیرکل مشارکت در پاسخ به عسگراولادی می‌چ او را بر سر همین حق مردم می‌گیرد. خاتمی خوب می‌داند که مردم ایران تا چه حد نسبت به حق سیاسی خود حساسند و کم‌ترین گذشتی در مورد پای مال شدن آن ندارند، پس، از عسگراولادی این کهنه سرباز استبداد دینی و دستگاه ولایت می‌خواهد که نظرش را در مورد حق مردم در تشکیل و اداره حکومت بگوید. چرا که می‌داند این موجودات متعلق به دوران‌های باستانی زندگی بشر هر چه هم تلاش کنند تا فکر و اندیشه استبدادی خود را به پوشانند، ثمری ندارد و مردم با شامه تیز و حساس سیاسی خود همه چیز را درمی‌یابند و از آن‌ها هر چه بیشتر فاصله می‌گیرند.

کشاندن عسگراولادی و امثالهم که "عقب‌ماندگی" تاریخی خود را نمی‌توانند پنهان کنند به صحنه اظهارنظر در مورد حق مردم در حکومت کردن، مهر باطل بر آن‌ها می‌کوبد، چنان‌که با هر کس دیگری که خواهان مشیت آهنین یک حکومت مستبد باشد می‌کند، و این واقعیت زندگی سیاسی امروز ایران است. اما در باره هواداران و مدعیان دموکراسی و تحقق حق مردم برای حکومت کردن چه می‌توان گفت؟ آیا به صرف شکست اندیشه استبداد و رسوا شدن استبداد دینی و سلطنتی و یا هر گونه فکر و اندیشه‌ای که انسان را از حق خود برای تعیین سرنوشت‌اش باز می‌دارد، می‌توان به همه مدعیان و طرف‌داران دموکراسی هم‌راه شد و چشم بر تفاوت‌های تعیین‌کننده بست؟

همه آن‌ها که از دموکراسی می‌گویند اگر چه بر حق پایه‌ای تأکید دارند اما در میزان تحقق این حق و پیش‌برد آن از هم فاصله می‌گیرند. پاره‌ای چنان میزان جاری شدن حق مردم را پائین می‌آورند که چیز چندانی از آن نمی‌ماند. و البته این در جامعه طبقاتی که صاحبان امتیاز حاضر به رها کردن امتیازها نیستند، دور از انتظار نیست. بنا بر آن مثل معروف "حق گرفتنی است و نه دادنی". از این دست مدعیان دموکراسی می‌توان از جناح همان محمدرضا خاتمی سراغ گرفت. البته هنوز این‌ها به طور رسمی از "دموکراسی دینی" دفاع می‌کنند و مقید کردن دموکراسی به "دین"، پایه اصلی دموکراسی، یعنی برابری

و آزادی و استقلال فردی را منتفی می‌کند، و دیگر از دموکراسی چیزی نمی‌ماند. لذا نمی‌توان آن‌ها را هوادار دموکراسی نامید. اما گیریم که آن‌ها به جدائی دین و حکومت قائل باشند و از برابری حقوق همه ایرانیان به‌گویند چنان که گرایش‌های دمکرات طرف‌دار جامعه سرمایه‌داری چنین‌اند. به بینیم آن‌ها از جاری شدن حق مردم در حکومت چه درکی دارند و چه نمونه‌ای را مطلوب می‌دانند.

عباس عبدی از جمله پی‌گیرترین این اصلاح‌طلبان است و به قول همه آن‌ها نظراتش را رک و راست می‌گوید. او در گفت‌وگو با سایت اینترنتی "امروز" دربارهٔ نقش مردم در حکومت و اداره سیاسی جامعه و در پاسخ به این سؤال که مردم در سیاست چه‌گونه عمل می‌کنند، می‌گوید: «زمانی به‌طور عملی در صحنه حاضر می‌شوند که یک طرف تصمیمی بگیرد و آن‌ها از آن حمایت کنند»، و یا در جای دیگر می‌گوید: «مردم در سیاست سعی می‌کنند یک نوع داوری و قضاوت بکنند بین گروه‌های مختلف». و همین‌طور می‌گوید: «مردم نگاه می‌کنند که به‌بینند چه کسی بهتر بازی می‌کند تا راجع به آن قضاوت کنند». اگر همه این حرف‌ها را خلاصه کنیم نقش مردم در سیاست می‌شود تماشاگر، حمایت‌گر و قضاوت‌کننده. این حداکثر نقشی است که طرف‌داران دموکراسی در جامعه طبقاتی و هواداران نظم سرمایه‌داری در سراسر جهان برای مردم در سیاست قائل‌اند. باید پرسید چرا مردم نتوانند خود بازی‌گران مستقیم صحنه باشند، چرا باید گروه‌های معینی بازی کنند و مردم فقط حامی و قضاوت‌کننده باشند؟ لابد می‌گویند کارشناسان و متخصصان باید حکومت کنند. باید پرسید در دنیایی که کار تخصصی از تخصص هم گذشته و متخصصان فقط در گوشه‌های معینی کارشناسند، مگر می‌شود مردان و زنان طلائی را سراغ کرد که کارشناس همه امور باشند. اضافه بر آن کارشناسان در بدنه اجرائی، تهیه تصمیم‌ها دخالت دارند و خود جزو مردم‌اند. دانش و آگاهی عمومی مردم در دوره کنونی به حدی رسیده است که به خوبی تشخیص دهند و در مورد مسائل کلان تصمیم‌گیری کنند و در اجرای کار با متخصصان و کارشناسان خود هم‌راه شوند و کار را پیش برند. چرا نمی‌توان قدرت را توزیع کرد و مردم خود مستقیماً دستگاه قدرت سیاسی را در دست بگیرند و نه آن‌طور که امثال عبدی می‌گویند کارشان فقط قضاوت در مورد گروه‌های نخبه سیاسی و حمایت آن‌ها از طریق انتخاب و سپردن کار به دست آن‌ها و باقی ماندن در نقش تماشاگر باشد؟

البته می‌توان نگرانی صاحبان امتیاز را فهمید. اگر مردم به‌طور وسیع در تشکلهای مدنی و صنفی و سیاسی خود متشکل شوند و با توزیع قدرت، آن‌را از پائین در چنگ بگیرند و در اداره امور نقش فعال و بازی‌گر و نه تماشاگر داشته باشند، برابری حقوق آن‌چنان گسترده خواهد شد که موجودیت "امتیازها" را به خطر اندازد و حکومت واقعی آن‌ها که "دارند" را واژگون کند، آیا اصرار بر دادن کار اداره سیاست به دست گروهی نخبه، برای حفظ این فاصله و دفاع از امتیازها نیست؟ گروه نخبه‌ای که خود طبقات و قدرت طبقاتی را بازتولید می‌کند! راستی چرا نباید "خودحکومتی" به پا کرد؟